



• درآمد

تمام گفت و گوها و تأکیده‌های علی محمد مقدسی در یک ساعت بحث و سؤال و جواب، با صحنه گذاشتن بر خوبی‌ها و مهربانی‌های پزشک شهید یزد گذشت. شهیدی که بنابر گفته‌های مقدسی، در زمان حیاتش، نقش پدر مهربان اهالی شهر یزد را داشته است. پزشکی که اگرچه شهید شده است، اما هرگز فراموش یا به عبارتی مصاحبه‌شونده، تمام نمی‌شود.

گفت‌و شنود شاهد یاران با علی محمد مقدسی

شهید پاک‌نژاد تمام ناشدنی است...

وقتی خواستم حق‌الزحمه‌شان را حساب کنم، دکتر سینک گفت که می‌خواهی مرا از یزد و از ایران بیرون کنی؟ گفتم برای چه؟ دکتر سینک گفت: من از مریضی که دکتر پاک‌نژاد معرفی کرده است، پول نمی‌گیرم.

به نظر شما چرا پول نگرفت؟
همه‌اش به‌خاطر دکتر پاک‌نژاد بود. دکتر با وقار و دیگر خصوصیات مثبتش، به اطرافیانش هم درس می‌داد. اگر یک شب به مطب دکتر می‌رفتید، می‌دیدید که دکتر، حتی پنج تومان هم ندارد؛ آن هم پزشکی که از عصر تا آخر شب دست کم صد تا مریض را معاینه کرده بود.

البته دکتر به‌خاطر پول کار نمی‌کرد، چون اگر برای پول بود، دیگر هزینه داروی بیماران را قبول نمی‌کرد. زیر نسخه می‌نوشت این دارو هیچ‌جا پیدا نمی‌شود. بعد، می‌رفتیم به داروخانه رازی، دارو را می‌گرفتیم، اما وقتی می‌خواستیم پول نسخه را پرداخت کنیم، مرحوم رمضان‌خانی می‌گفت آقای پاک‌نژاد پول آن را حساب می‌کند. حالا دیگر چه کسی می‌تواند همانند دکتر پاک‌نژاد را پیدا کند؟! ایشان آن‌قدر تأثیرگذار بودند که هنوز هم بعد از گذشت چندین سال از شهادت دکتر پاک‌نژاد، افرادی را می‌شناسم که به آن شهید اعتقاد دارند، می‌روند سر خاکش و می‌گویند: دکتر، ما سرما خورده‌ایم، کلیه‌مان درد می‌کند، سینه‌مان درد می‌کند. ایشان هم شب به خواب‌شان می‌آید و می‌گوید چه بخور و چه کار کن. یا چه دارویی استفاده کن.

به نظر شما، آقای دکتر چگونه بر ذهنیت آن دکتر هندی تأثیر گذاشته بود؟

رفتار، اخلاق و خصوصیات دکتر برای همه درس بود. می‌گویند چون سخن از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند. دکتر چون خودش به حرف‌هایی که می‌زد عمل می‌کرد،

شهادت دکتر را به‌خاطر دارید؟
روز شهادت دکتر به تهران رفتم. فکر می‌کنم به غیر از خانواده دکتر پاک‌نژاد، تنها کسی که در هر دو شهر و در یک روز، شهید پاک‌نژاد را تشییع کرد، من بودم. هیچ‌گاه برای کار درمانی و پزشکی هم به دکتر مراجعه

من پدرم را قبل از انقلاب از دست داده بودم و می‌خواستم ترک تحصیل کنم. پس رفتم به درمانگاه شماره یک و به دکتر گفتم: پولی برای ادامه تحصیل ندارم. ایشان یک برگ نسخه برداشتند و گفتند: هزینه مدرسه تو ماهی چقدر است؟ گفتم: ماهی سیصد تومان. نسخه ای را که نوشته بودند، به بازار خان بردم و به حجره آقای نادرزاده، مسئول صندوق قرض‌الحسنه حضرت ولی عصر (عج)، بردم. آقای نادرزاده ماهیانه مبلغ سیصد تومان به من پرداخت می‌کرد و هزینه درسم تأمین می‌شد. دو سال باقی مانده تحصیلم را به دکتر مدیونم.

می‌کردید؟
بله. یک‌بار زمانی که پدرم به رحمت خدا رفتند، به نزد دکتر مراجعه کردم. یادم نمی‌رود ساعت یازده و نیم، دوازده شب بود که به در خانه دکتر رفتم و از ایشان خواستم تا گواهی فوت پدرم را صادر کند، دکتر گفت مشکلی دارد که نمی‌تواند بیاورد، ولی شما با دکتر سینک - یک دکتر هندی بود و از پرنسپل بیمارستان امیرالمؤمنین (هراتی سابق) - تماس می‌گیرم، ایشان این کار را برای شما انجام می‌دهند. من که رفتم، ایشان در خانه، آماده، ایستاده بود، همراه من آمد و جواز دفن پدرم را صادر کرد.



شدیم، آقای صدوقی به شهید پاک‌نژاد گفتند زنگ بز تا مسؤول دادگستری بیاید و توضیح بدهد که به چه حسابی عکس و نامه را در روزنامه چاپ کرده‌اند؟ آقای دکتر، اول فکر کردند که افراد دادگستری مخصوصاً نامه ما را چاپ کرده‌اند، در صورتی که بی توجهی مأمور دادگستری باعث شده بود که آن نامه در روزنامه منتشر شود.

بارزترین خاطره‌ای که از شهید پاک‌نژاد در ذهن‌تان مانده، چیست؟

این شاید خاطره نباشد، چون بعد از شهادت ایشان اتفاق افتاد. ماجرا از این قرار بود که ۱۰-۱۲ سال بعد از شهادت دکتر، برادرشان حسن آقای پاک‌نژاد به من گفت که قبر دکتر به خاطر ریگ‌زار بودن آن‌جا دارد نشست می‌کند، چون رسم است که مردم وقتی برای زیارت می‌آیند، آب می‌ریزند و حاجت طلب می‌کنند. ایشان به من گفتند که اگر می‌توانی برو و کاری بکن. من گفتم: این‌جا درست می‌شود، به شرط این‌که از روی لحد، بتون بریزیم و بعد، سنگ را سر جایش بگذاریم. حسن آقا قبول کردند؛ فقط دو شرط برای ما گذاشتند. اول این‌که بنا به وصیت دکتر پاک‌نژاد، سنگ بیشتر یک میلی‌متر از زمین بلندتر نباشد و دوم این‌که سنگ از جنسی باشد که نشکند. گفتم: حسن آقا، همه جا سنگ را بلندتر می‌گیرند، شما چرا این کار را نمی‌کنید؟ حسن آقا گفت: برادرم گفته شاید پای ناپیایی به این سنگ بخورد و زمین بخورد. ببینید، فکر شهید تا کجاها رفته و مراقب همه چیز بوده است.

حالا که این ماجرا را تعریف کردم، دوست دارم نکته‌ای هم راجع به شهید محمد پاک‌نژاد بگویم. ایشان شهید خیلی غریبی در یزد هستند؛ سنگ را که برداشتم، دیواره وسط لحد خراب شد. وقتی خاک روی صورت محمد آقا را جمع کردم، بعد از ده، دوازده سال صورت دکتر محمد پاک‌نژاد دست‌نخورده باقی مانده بود. موهای‌شان شانه شده و به یک طرف رفته بود و بوی عطر و گلاب از قبر بیرون می‌آمد. شاید باورکردنی نباشد، ولی آدم واقعاً خیال می‌کرد که جنازه را همان موقع به خاک سپرده‌اند. این هم جدا جای تعجب دارد، ولی کار خداست. آن بزرگواران، جز خدا چیزی نمی‌خواستند و فقط برای رضای خدا بود که به مردم خدمت می‌کردند. البته ما خیلی کوچک‌تر از آن هستیم که بتوانیم راه آن‌ها را ادامه بدهیم. ان‌شاءالله که به خواست خدا همه مردم بتوانند قدران شهدای عزیزمان باشند؛ مخصوصاً این دو شهید از خانواده پاک‌نژاد. ■

را به فلسطین ببرد. ما عکس و مدارک را تحویل دادیم، بعد از دو جلسه شرکت در آن جلسات، فهمیدیم که این کارها زیر نظر سازمان مجاهدین خلق صورت می‌گیرد، بنابراین ما منصرف شدیم، اما آن‌ها عکس و مدارک‌مان را پس ندادند.

این‌ها گذشت تا این‌که یک روز، آقای در ستاد انتخاباتی شهید پاک‌نژاد به من گفت که او و برخی از دوستانش، از آقای صدوقی خواسته‌هایی دارند که اگر ایشان تا صبح آن‌ها را عملی نکنند، قرار است با مجاهدین خلق هم‌دست شوند و به خیابان بریزند. ما خدمت آقای صدوقی رفتم و ماجرا را تعریف کردیم. آقای صدوقی هم گفتند همه چیز را بنویس. ما نوشتم و آقای صالح دستوری در نامه ما زیرنویس کردند تا به دادگستری برویم. ما به دادگستری میدان بعثت رفتیم،

دکتر پاک‌نژاد همیشه و در تمام مواقع سال به فکر مستمندان و بی‌بضاعت‌ها بود. کمیته امداد حضرت امام (ره) که الان تشکیل شده، پنجاه سال پیش توسط دکتر پاک‌نژاد برای مردم یزد در دست بوده است.

ولسی مأمور آن‌جا نامه ما را به مجاهدین رسانده بود. مجاهدین هم که به‌ذنبال فرصت بودند، این نامه را در روزنامه «مجاهد» چاپ کردند. من وقتی ماجرا را فهمیدم که داشتم از مسجد ملا اسماعیل بیرون می‌آمدم، دکتر پاک‌نژاد مرا دید، دستی به شانه‌ام زد و گفت: پورمقدس، معروف شدی! گفتم: برای چه آقای دکتر؟! چطور شده؟ دکتر گفت: نامه و عکس‌ها را در روزنامه چاپ کرده‌اند. گفتم: دکتر، به خدا، به پیر، به پیغمبر، من آن‌ها را به ایشان ندادم. ایشان گفت: برو سراغ آقای صدوقی و ماجرا را برایش تعریف کن. آقای صدوقی گفتند که دکتر را پیدا کن، چون ایشان همیشه و همه جا و در تمام مسائل یار و یاور شهید صدوقی بود. به‌رحال بعد از چند تا تماس، دکتر را در منزل مرحوم رمضان‌خانی پیدا کردیم و پیغام آقای صدوقی را به او دادیم. فردا صبح همه یک جا جمع

پزشکان دیگر هم از او یاد می‌گرفتند. کدام پزشکی را الآن سراغ دارید که از چهار بعد از ظهر تا ساعت یازده شب به مطب برود و درآمد مطبش پنج تومان باشد؟ چون دکتر از نیازمندان هزینه‌ای نمی‌گرفت، پزشکی هم که با او کار می‌کردند، پول نمی‌گرفتند یا کمتر می‌گرفتند.

اتفاقاً درباره همین رفتار و منش دکتر، یکی از دوستانم تعریف می‌کرد که یک نفر برای مداوا خدمت شهید پاک‌نژاد می‌رود. دکتر بعد از معاینه به او می‌گوید که برو به داروخانه دکتر رمضان‌خانی و از آن‌جا دارویت را تهیه کن، چون هیچ داروخانه دیگری داروی شما را ندارد. او فکر می‌کند که قراری بین آقای دکتر و داروخانه آقای رمضان‌خانی هست، از دم در مطب تا داروخانه رازی بد و بیراه به دکتر می‌گفته است، وقتی آن‌جا می‌رسد و می‌بیند که پول دارو را از او نگرفتند، برمی‌گردد پیش آقای دکتر و گریه می‌کند و می‌گوید آقای دکتر مرا ببخش. گناهت را پاک کردم، غیبت را کردم چون از در مطب که بیرون رفتم، تا دم داروخانه همه‌اش بد و بیراه می‌گفتم که نکند قرار و مداری با داروخانه رازی دارید؛ در صورتی که شما پول نسخه مرا از قبل پرداخت کرده بودید.

حمایت دکتر از خانواده‌ها یا کودکان بی‌بضاعت چگونه بود؟

دکتر پاک‌نژاد همیشه و در تمام مواقع سال به فکر مستمندان و بی‌بضاعت‌ها بود. کمیته امداد حضرت امام (ره) که الآن تشکیل شده، پنجاه سال پیش توسط دکتر پاک‌نژاد برای مردم یزد درست شده بود. شهید بدون این‌که کسی بفهمد برای خانواده‌های بی‌سپرست و دانش‌آموزان بی‌بضاعت وسایل مورد نیازشان را آماده می‌کرد و به در خانه‌های‌شان می‌برد. راضی نبود کسی بفهمد که این کمک‌ها از ناحیه چه کسی صورت می‌گیرد.

در خیلی جاها هم به این هدف رسید؛ مثل ترک‌آباد اردکان. ایشان همه وسایل را آماده می‌کرد و به ترک‌آباد که منطقه محرومی بود، می‌برد و توزیع می‌کرد. در آن منطقه کسی دکتر را نمی‌شناخت. بعد از شهادت دکتر، وقتی این کمک‌ها قطع می‌شود و مردم کنجاکو می‌شوند بدانند که چه کسی این کارها را می‌کرده - و بعد از مدتی - ماشین دکتر را شناسایی می‌کنند - ماشین دکتر یک هیلمن معمولی بود - بالاخره به وسیله ماشین ایشان می‌فهمند که آن فرد خیر، شهید پاک‌نژاد بوده است.

در دوره‌ای که در مجلس بودند هم همین‌طور رفتار می‌کردند؟

متأسفانه عمر کوتاه دکتر اجازه نداد که ایشان بیشتر به مردم خدمت کنند، اما در همان مدت کوتاه، همه با ذات پاک دکتر آشنا شدند. مثلاً ایشان با اتوبوس به تهران می‌رفتند و می‌آمدند و حتی کرایه صندلی خالی بغلی‌شان را هم می‌دادند. وقتی از دکتر سؤال می‌شود که چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گویند شاید کسی با من کار داشته باشد، درست نیست من نشسته باشم و او روی پا بایستد. بگذارید صندلی کنار من خالی باشد تا اگر در طول راه کسی با من کاری داشت، روی صندلی بنشیند و حرفش را بزند و جلوی من نایستد. به همین دلیل است که من عقیده دارم که همه موارد زندگی دکتر پاک‌نژاد توأم با حسن و خلوص است؛ چنین آدمی هیچ‌گاه تمام نمی‌شود.

شما در کارهای تبلیغاتی دکتر پاک‌نژاد دو دوره انتخابات هم شرکت می‌کردید؟

بله، اتفاقاً یک موضوع خیلی جالب در آن زمان اتفاق افتاد. در اوایل انقلاب، دوستی داشتی داشتیم که بعد از پیروزی نهضت انقلاب به من گفت انقلاب در این‌جا دیگر تمام شد، حالا باید به فلسطین برویم. یک نفر هم آمد و از ما عکس گرفت تا کارمان را درست کند و ما